

سطح انتظار از نظریه علمی روابط بین‌الملل

مجتبی عبدخدایی *

چکیده

محدودیت‌های مطالعاتی در حوزه روابط بین‌الملل، برخی از اندیشمندان این قلمرو را به سوال پیرامون ماهیت علمی نظریه‌پردازی در این حوزه واداشته و این پرسش را فرارو نهاده است که معیار نظریه علمی روابط بین‌الملل چیست؟ و علمی بودن آن به چه معنا ممکن است؟ ایده اصلی این نوشتار بر این است که میزان در علمی بودن نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، توفیق نظریه‌ها در طراحی و ابداع نظام‌واره‌های انگاره‌ای و ترسیم مکانیسم‌هایی است که بتواند به سوالات اصلی این حوزه پاسخ دهد، وقایع این عرصه را تبیین کند و از سازگاری و انسجام درونی برخوردار باشد. آنچه این توانمندی تبیینی را می‌سازد، ابداع مفاهیم و انگاره‌هایی است که فهم‌پذیری روابط پدیده‌ها را به ارمان می‌آورد و فهم‌پذیری نیز رکن اصلی تبیین است. هدف این نوشتار آن است که نشان دهد عدم توافق بر معیارهای روش‌شناسانه، مانع از جستجوی معیارهای مورد اتفاق پیرامون نظریه‌پردازی و به تبع آن امکان سنجی این مقوله نیست؛ زیرا اگر چنین اتفاق نظری هر چند بصورت نانوشته وجود نداشت، امکان گفتگوی علمی پدیدار نمی‌شد. این نوشتار با نقد نگاه دستوری به شاخصه‌های علمی نظریه و با تاکید بر اهمیت مباحث هستی‌شناسانه، نشان می‌دهد که معیار نظریه‌پردازی و ورود به عرصه رقابت نظریه‌ها، میزان توفیق نظریات در پاسخ به سوالات مطرح در این عرصه است. این نوشتار در پایان شاخصه‌هایی را بعنوان معیار نظریه‌پردازی علمی در حوزه روابط بین‌الملل سامان داده است.

واژگان کلیدی: نظریه‌پردازی، نظریه روابط بین‌الملل، نظریه علمی، هستی‌شناسی تولید علم، سیاست بین‌الملل، رئالیسم انتقادی

* استادیار گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی

Email: abdkhodaei.mojtaba@gmail.com

تاریخ دریافت: ۹۲/۹/۲۵ تاریخ تأیید: ۹۲/۱۱/۵

مقدمه

شتاب تحولات و پیچیدگی مسائل در عرصه مناسبات و رفتارهای بین‌المللی و دشواریهای نظریه‌پردازی در این قلمرو، اندیشمندان را با این سوال مواجه ساخته است که ماهیت نظریه روابط بین‌الملل چیست؟ و چنین قلمرویی تا چه میزان و به چه معنا می‌تواند علمی باشد؟ پاسخ به سوال مذکور از دو ناحیه متأثر بوده است:

نخست فراز و نشیب‌های نظریه‌پردازی در باب فلسفه علم و مناقشات یک قرن اخیر در پرسش از چیستی علم و ساختار نظریه علمی، چنان تأثیر عمیق خود را بر شکل‌گیری طیف گسترده‌ای از نگرشها در معرفت‌شناسی نظریه‌پردازی علمی برجای گذاشته و به تفاوت برداشت نسبت به اساس ماهیت نظریه، فرایند نظریه‌پردازی، معیار و شاخصه علمی بودن نظریه، و در نهایت معیار ارزیابی نظریه علمی انجامیده است، که شکل‌گیری گفتمانی فراگیر و غالب در باب «معیارهای نظریه علمی» بگونه‌ای که پذیرش همگان را به همراه داشته باشد، دشوار و ناممکن ساخته است. اکنون این باور که دانش از چنان بافت و ساخت استاندارد برخوردار است که عینی بودن، آزمون‌پذیری بین‌الذهانی، پیش‌بینی‌پذیری مشروط، و ابطال‌پذیری از حداقل‌های آن است، بگونه‌ای گرفتار تفاسیر مختلف گردیده که امکان هرگونه توافق در این حداقل‌ها نیز بازستانده شده است. بر این اساس حاکمیت بخشیدن به معیارهای خاص یک رویکرد بعنوان «معیار فراگیر و استاندارد علمی بودن نظریه» نوعی اقتدار بخشی غیرمنطقی به گفتمانی خاص و نادیده گرفتن سایر نگاه‌ها در باب ماهیت علم تلقی می‌گردد.

دوم آنکه در حوزه مطالعات روابط بین‌الملل بطور خاص، سنخ مسائل و مشکلاتی که این قلمرو با آن دست به گریبان است از یکسو، و محدودیتهای ساختار معرفتی و اجتماعی تولید دانش مذکور از سوی دیگر، بگونه‌ای است که بیشتر این حداقل‌ها را حتی با تفاسیر متکثر بر نمی‌تابد.

دو چالش فوق باعث گردیده است تا هنگامیکه قلمرو مباحثات در باب شناخت ماهیت نظریه و فرایند نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل و معیار علمی بودن آن در حیطه «روش» تولید علم جستجو می‌گردد، طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌های متعارض شکل یابد، بگونه‌ای که امکان هرگونه توافق را بازستانده و راه را برای تعیین معیارهایی قابل قبول و فراگیر در باب روش تولید علم مسدود نماید.

با وجود این، باز بودن باب گفتگوی علمی حکایت از آن دارد که اندیشمندان این حوزه بصورت نانوشته به معیارهایی رسیده‌اند که در مقام عمل آنها را بعنوان شاخصه نظریه‌پردازی به رسمیت می‌شناسند. معیارهایی چنان منعطف که از دیدگاه‌های غلیظ رفتارگرایان پوزیتیویست تا

نگرشی نسبتاً آنارشیک پسامدرن را در خود جای داده است. شاخصه‌هایی که به نظر راقم این سطور نباید آنها را در مولفه‌های توافق‌ناپذیر روش تولید علم جستجو کرد، بلکه باید آنها را در پاسخگویی به نیازهای اساسی این حوزه بر اساس محتوا تعریف کرد.

بر این اساس، سوال اصلی این نوشتار آن است که اساساً نظریه علمی در روابط بین‌الملل به چه معنایی ممکن است و چه انتظاری از آن می‌توان داشت؟ دیگر آنکه ملاکها و شاخصه‌هایی که بعنوان معیار سنجش علمی نظریه روابط بین‌الملل قرار می‌گیرد، کدام است؟

هدف اصلی این نوشتار به تصویر کشیدن این ایده است که معیار مورد توافق در شناخت ماهیت نظریه روابط بین‌الملل و علمی بودن آن، بیش از آنکه در روش تولید علم (اعم از مقام داوری یا گردآوری) جستجو گردد، لازم است در محتوای روشمند این علم و پاسخ به سوالات اساسی که این حوزه حول آن شکل یافته است، دنبال شود. چارچوبهای مختلف نظریه‌پردازی در این حوزه سعی کرده‌اند با طراحی و ساخت مکانیسم‌هایی که قادر است سوالات این حوزه را بصورت منسجم پاسخگو باشد، به این مهم اهتمام ورزند. قدرت تبیینی این مکانیسم‌ها از مفهوم پردازی‌های بدیع، انسجام درونی و قدرت پاسخگویی به سوالات این حوزه نشأت می‌یابد.

این نوشتار برای نیل به هدف فوق، درباره سه موضوع ذیل به اختصار بحث می‌کند:

۱. محدودیتهای عینی که مطالعه روابط بین‌الملل با آن روبروست، معنای خاصی را برای نظریه علمی در حوزه روابط بین‌الملل فراهم ساخته است.

۲. شاخصه‌های مطرح بعنوان ملاک نظریه‌پردازی علمی از حیث «روش» تولید علم کدام است و چگونه رویکردهای متعارض در آن شکل یافته و نگاه دستوری به علم را باطل ساخته است؟

۳. شاخصه پیشنهادی این نوشتار برای نظریه‌پردازی و سنجش آن بر اساس «محتوا» چیست؟

معنای نظریه علمی روابط بین‌الملل

نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل چه ماهیتی دارد؟ علمی بودن نظریه در این عرصه به چه معناست؟ در فرایند نظریه‌پردازی، نظریه‌های موجود به چه اموری پرداخته و چه مقولاتی برای آنان اهمیت دارد و چرا؟ رویکردهای مختلف در مسیر نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل چیست؟ طرح این سوالات از آن رو اهمیت دارد که بررسی شود اساساً نظریه روابط بین‌الملل بلحاظ ماهیت پدیده‌های آن به چه معنا می‌تواند علمی باشد و تبعیت آن از روش‌های علمی و الگوهای تبیینی تا چه میزان ممکن است؟ به تعبیر دیگر، ماهیت و سنخ پدیده‌های بین‌المللی تا چه میزان اجازه ارائه

نظریه علمی با معنای دستوری آن را فراهم می‌سازد؟ آیا نظریه‌های مطرح روابط بین‌الملل به دلیل پابندی بدین ملاکها به وادی علم راه یافته‌اند؟ آیا اگر ضوابط پیشنهادی رویکرد دستوری در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل رعایت گردد، لزوماً به فهم و تحلیل مناسب‌تری از رویدادهای بین‌المللی دست خواهیم یافت؟

نکته مورد اتفاق این است که تحلیل علمی روابط بین‌الملل با دشواریهای متعدد و متنوعی بلحاظ ساختار «معرفتی» و «اجتماعی» دانش در این حوزه مواجه است. ناهمگونی جامعه بین‌المللی، وجود بازیگران مختلف با ساختارهای متفاوت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، موقعیت‌های جغرافیایی و بومی متمایز، و بینشها و ارزشهای گوناگون و فرایندهای متنوع تصمیم‌گیری و جهت‌گیریهای مختلف، تنوع و تعدد متغیرها، کمیت‌ناپذیری مولفه‌ها و عوامل کیفی، شرائط و مقتضیات پرتحول و با شتاب این عرصه، دخالت شخصی، خصوصیات داده‌ها، در دسترس نبودن و محرمانه بودن اطلاعات، حجم گسترده و بالای اطلاعات ضد و نقیض سردرگم‌کننده، عدم اعتماد بر قیاس‌های تاریخی، و مهمتر از همه ماهیت تکرار ناشدنی پدیده‌های بین‌المللی و آزمون‌ناپذیری و کمبود تجربه، و عدم توافق در مفاهیم و اصطلاحات، جملگی شرائط تحلیل را پیچیده و دشوار ساخته و چالشهای فراروی ساختار علمی دانش روابط بین‌الملل را شکل بخشیده‌اند. علاوه بر آن به عوامل تاثیرگذار بر ساختار اجتماعی دانش روابط بین‌الملل می‌توان اشاره کرد. از جمله: حاکمیت شرائط ساختار جهان در دوران جنگ سرد، بعنوان مساله محوری در شکل‌گیری مطالعات این حوزه و پرسش از نوع تقابل دو قطب، تعریف دغدغه قدرتهای بزرگ بعنوان مهمترین دلمشغولی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، سیطره مدل فهم غربی یا آمریکایی روابط بین‌الملل و عدم توزیع جهانی موضوعات، غرض‌مندی یا فهم تکوینی مسائل، و مهمتر و فراتر از همه، تحمیل پیش‌فرض‌های سکولاریسم بر مطالعات علمی این حوزه، و تحمیل مبانی فرانظری آن.

دشواری‌های فوق، در مناظرات روابط بین‌الملل و مناقشات بر سر علمی بودن نظریه‌های روابط بین‌الملل سر باز نموده و تاثیر خود را بخوبی نشان داده است. در مناظره نخست علی‌رغم ادعای مورگنتا و ای.اچ.کار بر ارائه نظریه علمی، محتوای فعالیت علمی آنان نشان می‌دهد که مخالف تلاشهایی بودند که درصدد بود تا علمی بودن سیاست را همانند علوم طبیعی معرفی نماید. به تعبیر جان هابسون مروری بر اثر مشهور مورگنتا می‌رساند که بجز فصل نخستین این اثر، سایر فصول تلویحاً امکان شناخت غیرتاریخی روابط بین‌الملل را انکار می‌کند (گریفیتس،

۱۳۸۸، ص ۳۵۱). انقلاب رفتارگرایی در علوم اجتماعی با اندیشه‌های دیوید سینگر و مورتون کاپلان به رشته روابط بین‌الملل کشانده شد. قرائت ابتدایی و ناقصی که از پوزیتیویسم وارد این حوزه گردید، همراه با اصرار رفتارگرایان بر انحصار روش علمی مبتنی بر داعیه‌های پوزیتیویستی و اینکه دانش علمی تنها از طریق گردآوری داده‌های مشاهده‌پذیر و صورت‌بندی آنها در قالب یکسری قوانین ممکن است، هر چند باعث گردید تا عمق تحولات فلسفه علم دیر هنگام به گوش محققان این رشته برسد و تا مناظره چهارم، تنها در قالب مناقشات فرارفتارگرایی جلوه نماید، لیکن این واقعیت از پس زمینه فکری تیزاندیشان نظریه‌پرداز این عرصه علمی دور نماند که مفاهیم کلیدی رشته روابط بین‌الملل چون قدرت، منفعت، توازن قدرت و ساختار و ... از قابلیت فراهم ساختن داده‌های سخت حمایتی برخوردار نبوده و تحقیقات نظام‌مند و متفاوت از روشهای پوزیتیویستی را می‌طلبد. بی دلیل نیست که در سالهای اخیر، یعنی در عصر مناظره تأمل‌گرایان^۱ و خردگرایان^۲، منازعه‌ای بر این شکل می‌گیرد که برخلاف نگرش سنتی که والتز را پوزیتیویست می‌دانست، دلایل و شواهدی اقامه می‌شود که او تأمل‌گرایانه می‌اندیشیده و حتی سازه‌انگار^۳ بوده و به اهمیت انگاره‌ها^۴ اهتمام داشته است (بوث، ۲۰۰۹، ص ۴۵). در گام دیگر ننت‌گرایان جدیدی چون هدلی بال در نقد رفتارگرایی اصرار ورزیدند که تأکید، بلکه تظاهر شدید، بر روشهای تجربی و قواعد ریاضی، سرپوشی بر عدم خلاقیت واقعی این نظریات می‌گردد و «اگر خود را به استانداردهای سخت بررسی و اثبات محدود کنیم، حرف مهم زیادی نمی‌توانیم درباره روابط بین‌الملل بزنیم.» (لینکلتر، ۱۳۸۵، ص ۳۲) و فراتر از آن، فرارفتارگرایی بعنوان ایده‌ای در مقابل افراط رفتارگرایی و تفریط سنت‌گرایی، راه میانه‌ای را در تولید دانش اجتماعی پیش روی گرفت. در گام فراتر، رویکردهای پسا (اعم از ضد یا فرا) پوزیتیویستی با نگرش خاص خود درصدد برآمدند تا فضا را هم برای دیگر راههای تفکر نسبت به روابط بین‌الملل و هم برای فهم واقعیت‌هایی از عرصه بین‌الملل که در چارچوب اثبات‌گرایی حذف یا نادیده انگاشته می‌شد، باز نمایند، و این نکته را یاد آور شدند که فاصله گرفتن یا عبور از اثبات‌گرایی به معنای پذیرش روش‌شناسی کمتر

1. Reflectivism

2. Rationalism

3. Constucrivism

4. Ideas

سخت‌گیرانه برای نظریه‌پردازی نیست. همزمان ارائه مدل پارادایم‌های کوهن، و استقبال بیش از اندازه اندیشمندان روابط بین‌الملل از آن، این ایده را در مناظره سوم شکل بخشید که رئالیسم، لیبرالیسم و رادیکالیسم سه پارادایم مستقل فکری با قدرت تبیین مجزاست و همچنانکه کوهن پارادایم‌ها را نسبت به یکدیگر غیرقابل مقایسه و سنجش ناپذیر^۱ می‌داند، گزینش یک پارادایم، بر اساس ضوابط منطقی نبوده، بلکه بر اساس معیارهای زیبایی‌شناختی، عملی و... صورت می‌گیرد. بر اساس این تفکر، برخی چون لاری لانودن (۱۹۷۸) و کولین المن (۲۰۰۳) بجای آزمون نظریه، بر «پیشرو بودن نظریه» و تعیین ملاک آن همت گماردند. لیکن به تعبیر آندرو بنت، علت عدم پیشرفت در نظریه روابط بین‌الملل ناشی از تمرکز افراطی بر «ایسم‌ها» در سنجش پیشرفت، و تمرکز بر مکاتب فکری موسعی چون رئالیسم، نئولیبرالیسم و سازه‌انگاری بوده است، در صورتی که لازم است توجه به تمایزات تحلیلی برنامه‌های پژوهشی مساله محور، مانند پایان جنگ سرد باشد. (المن، ۲۰۰۳، ص ۴۵۵) مناظره چهارم را می‌توان باز شدن افقهای مباحث فلسفه علم در روابط بین‌الملل دانست. افقهایی که محدودیتهای عینی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل به آن نیاز مبرم داشته و به علت حاکمیت نگرش ماتریالیستی پوزیتیویسم بر روابط بین‌الملل، از این عرصه بدور نگه داشته شده بود. اوج کاوش این مناظره در مباحث میان دیدگاه قائلان به تبیین و فهم و تفسیر، جدال میان رویکردهای پوزیتیویستی و پساپوزیتیویسمی، و تقابل خردگرایی و تأمل‌گرایی مشاهده می‌گردد. اندیشمندان این حوزه بدرستی دریافتند که چشم‌پوشی از دشواریهای نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، نوعی نادیده گرفتن حقایقی است که تاریخ روابط بین‌الملل تلخی آن را یک بار در خامی ایده‌آلیسم تجربه کرده است و حاضر نیست این بار، با سطحی‌نگری رویکرد دستوری به علم، گرفتار آن گردد. آنان اذعان داشتند که نمی‌توان به نظریه «دقیق» دست یافت (فرانکل، ۱۳۷۱، ص ۳۷) و آنچه به اصطلاح نظریه خوانده می‌شود، «برخلاف نظریه‌های علوم طبیعی، نه از سازمانی منطقی و منسجم برخوردار است و نه از اصولی برای ارزشیابی یا آزمایشات ابطال‌پذیر. جامعه دانشگاهی در مورد اعتبار هیچ‌یک از نظریه‌ها اتفاق نظری ندارد.» (همان) همچنانکه دوثرتی و فالتزگراف پس از تبیین نظریات متعارض بیان می‌کنند: «هنوز هیچ قانون کلی، اصل یا فرضیه واحدی، به چنان سطحی از تصدیق علمی نرسیده است که به عنوان مبنای یک نظریه جامع

1. incommensurability

و مورد قبول همه در زمینه روابط بین‌الملل به کار آید.» (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۷۲، ص ۴۶) نگرشهایی هم که نظریه را با قانون تعریف می‌کردند، دریافتند که نمی‌توان در این عرصه از طریق تجربه، به قانون محکم دست یافت. جک لوی در مطالعات موردی خود پیرامون جنگهای دنیا، در نهایت به این گمان رسید که فرضیه «دولتهای مردم سالار با هم نمی‌جنگند» شاید تنها قانون روشنی باشد که در رشته روابط بین‌الملل به اثبات رسیده است (لوی، ۱۹۸۹، ص ۲۷۰)؛ در صورتی که خود این مدعا نیز عرصه‌ای پر مناقشه است. همین نوع نگرش، هدلی بال را به این باور متمایل ساخت که باید میان نظریه اصیل و علمی تمایز قائل شد. او بر این باور بود که شالوده‌های تحقیق در فلسفه، حقوق و تاریخ قرار دارد، نه در تلاش بی‌ثمر برای کشف «قوانین رفتار» در میان دولتها، بعنوان مبنای بسط پیش‌بینی‌های قابل اعتماد و قابل اتکا برای آینده (گریفیتس، ۱۳۸۸، ص ۲۲۳). به تعبیر فرانکل: «نظریه پردازان در این مورد کاملاً توافق دارند که روابط بین‌الملل، حوزه‌ای پژوهشی است تا رشته‌ای علمی.» (فرانکل، ۱۳۷۱، ص ۳۹) رابرت گیبلین به کنایه اظهار می‌دارد: «باید دید آیا محققان روابط بین‌الملل در قرن حاضر، چیزی فراتر از توسعید و هم عصران او پیرامون رفتار دولتها در قرن پنجم قبل از میلاد می‌دانند؟» دشواریهای مذکور در عرصه نظریه‌پردازی این حوزه، برخی را با این شبهه مواجه ساخت که اساساً آیا روابط بین‌الملل گرایشی علمی است، یا نوعی هنر سیاست‌ورزی؟ مطالعه علمی جهان سیاست چه استلزاماتی را می‌طلبد؟ انسجام دیسیپلینی این حوزه به چیست؟ به موضوع مشخص و متمایز، هدف مشترک، یا ارتباط و تناسب مسائل با یکدیگر؟

بدون تردید غرض از این مرور، اثبات بیهودگی نظریه روابط بین‌الملل یا تمایل به رویکردهای هرج و مرج طلبانه روش‌شناسانه در این حوزه نیست. بلکه یادآوری آن است که باید سطح انتظار از نظریه‌پردازی حوزه روابط بین‌الملل را بر اساس واقعیات موجود تعریف نمود؛ همچنانکه در گامی فراتر چالشهای فلسفه علم نشان داد که اساساً لازم است سطح انتظار از نظریه علمی را بازخوانی کرد. علاوه بر آنکه طرد نگاهی دستوری به علم و فاصله گرفتن یا عبور از نگرشهای اثبات‌گرایانه، لزوماً به معنای پذیرش روش‌شناسی کمتر سخت‌گیرانه برای نظریه‌پردازی نیست؛ بلکه دوری گزیدن از سطحی‌نگری و تخیل‌ورزی علمی و تکامل فرایند فهم عمیق است. با این اوصاف، پرسش به این سوال که اهمیت و نقش نظریه روابط بین‌الملل چیست و شاخصه علمی بودن آن کدام است؟ در قسمت آخر این نوشتار بررسی خواهد شد.

رویکردهای متعارض در ماهیت نظریه و فرایند نظریه‌پردازی علمی

مروری بر تحولات فکری در فلسفه علم و فلسفه علوم اجتماعی نسبت به ماهیت نظریه و معیار علمی بودن آن نشان می‌دهد که چگونه اختلاف مبانی فرانظری در ساحت‌های مختلف هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه، منجر به شکل‌گیری پارادایم‌های فکری رقیب و غیرقابل جمع در قالب اثبات‌گرایی، تفسیرگرایی، انتقادی، سازه‌نگاری و دیگر نگرش‌ها گردیده است، بگونه‌ای که دستیابی به شاخصه‌های مورد توافق در باب روش تولید علم را سخت و دشوار نموده است. در این قسمت تلاش می‌نماییم با ورود مختصر در مباحث معرفت‌شناسی نظریه‌پردازی علمی و بررسی دیدگاه‌های مختلف پیرامون تبیین علمی و بازخوانی معیارهای علمی نظریه‌پردازی، به تجزیه و تحلیل رویکردهای متعارض پیرامون این معیارهای پیردازیم و دشواری دستیابی به شاخصه‌های عینی مورد اتفاق این عرصه را توضیح دهیم و در گام بعد، راه برون رفت از این معضل را تشریح نماییم. ابتدا به تشریح شاخصه‌های فرایند نظریه‌پردازی علمی و دشواری اتفاق نظر در آن می‌پردازیم.

پیش از این بیان گردید که دیدگاه‌های متعارض پیرامون ملاک‌ها، شاخصه‌ها و روش‌های سنجش علمی نظریه‌های روابط بین‌الملل از حیث «روش» تولید علم، امکان هرگونه توافق را بازستانده و راه را برای تعیین معیارهای مورد قبول و فراگیر در این باب مسدود کرده است. در این قسمت به بررسی این معیارها می‌پردازیم و نگاه دستوری به علم را ارزیابی می‌کنیم. بطور سنتی ملاک‌هایی برای علمی بودن نظریه‌ها ذکر گردیده است که آزمون‌پذیری همگانی، عینی بودن، پیش-بینی‌پذیری مشروط و ابطال‌پذیری از جمله آنهاست. از یک منظر می‌توان معیارهای معرفت-شناسانه نظریه‌پردازی علمی را در ذیل دو مؤلفه اساسی، یعنی «عینیت» و «تبیین» بررسی کرد و نشان داد که هر کدام با چه چالش‌هایی روبرو می‌باشند و چگونه طیفی از برداشتها و مناقشات حول هر کدام مطرح است، بگونه‌ای که ماهیت نظریه و فرایند نظریه‌پردازی علمی را متاثر ساخته است. در ادامه با مروری بر این دو مؤلفه، پیوند آن را با مباحث روابط بین‌الملل بازخوانی می‌کنیم.

اول- عینیت داشتن

عینیت داشتن بعنوان یکی از ملاک‌های اصلی علمی بودن نظریه بیان شده است. با وجود این، مباحث گسترده‌ای پیرامون این مؤلفه مطرح است. از جمله اینکه: اساساً عینیت به چه معناست؟ عینی بودن نظریه به چیست؟ عینیت تا چه میزان در علمی بودن یک نظریه نقش دارد؟ عینیت یک نظریه به محتوا بستگی دارد یا به روش؟ به روش تولید نظریه یا به روش آزمون نظریه؟ روش عینی

چه میزان ممکن و معتبر است؟ و در نهایت آیا روابط بین‌الملل می‌تواند از روش عینی استفاده کند و علمی شود؟ در بررسی سوالات فوق شایسته است به سه برداشت از عینیت (مطابقت با واقع، بی‌طرفی ارزشی و آزمون‌پذیری همگانی) اشاره شود:

الف - مطابقت با واقع

علاوه بر اهمیت فی‌نفسه واقع‌نمایی علم، در تحلیل روابط بین‌الملل نیز، مطابقت با واقع از جایگاه خاصی برخوردار است؛ بگونه‌ای که یکی از ابعاد مناظرات مطرح در روابط بین‌الملل را می‌توان جدال بر سر واقعیت دانست. مناظره نخست میان رئالیسم و ایده‌آلیسم، گفتگو بر سر اهمیت توجه به واقعیت و قوانین حاکم بر آن در عرصه سیاست بین‌الملل، و پرهیز از تجویزگرایی صرف بود. مناظره دوم میان سنت‌گرایان، رفتارگرایان و فرارفتارگرایان، پیرامون اهمیت «روش» نیل به واقعیت رخ داد، و مناظره جاری میان خردگرایان، تأمل‌گرایان، و سازه‌انگاران را می‌توان نزاع بر سر اهمیت «چیستی واقعیت اجتماعی» و تمایز آن از واقعیت طبیعی دانست.

در این میان شناخت سطح مباحث و دیدگاه‌های مختلف پیرامون چیستی نظریه از حیث ارتباط با واقعیت اقتضا می‌کند که نگاهی معرفت‌شناسانه به انواع رئالیسم و ناقدان آن و نحوه سریان آن در نظریه روابط بین‌الملل داشته باشیم.

باور اولیه بر آن است که نظریه‌های غالب در روابط بین‌الملل، اعم از رئالیسم و لیبرالیسم با رویکردهای مختلف آن، بلحاظ معرفت‌شناسانه تابع نوعی رئالیسم خام می‌باشند. رئالیسم خام بر این باور بود که معرفت ما از جهان، تناظر جزء‌به‌جزء با عالم خارج داشته و ما را بصورت کامل و مستقیم به دنیای خارج متصل می‌نماید. در مقابل، طیف نظریات مطرح در مناظره چهارم، یا اساساً نظریه تناظری صدق را کنار نهادند (همانند نظریه‌های پساساختارگرا که مبتنی بر نگاه غیر رئالیستی است یا مانند نظریه انتقادی که معرفت را محصولی اجتماعی می‌داند)؛ یا آن‌را از سطح نگرش جزء به جزء خارج ساخته و تناظر ساختاری را مطرح نمودند؛ همچون نظریه سازه‌انگاری که بر اساس نگرش رئالیسم انتقادی در قلمرو مطالعات روابط بین‌الملل مطرح است.

از رهگذر این مناظرات، دیدگاه‌های مختلف پیرامون ربط نظریه و مفاهیم علمی با واقعیت مطرح گردید و این سوال را پدید آورد که در فرایند نظریه‌پردازی چگونه مفاهیم، قوانین و نظریه‌ها با واقعیت ارتباط پیدا می‌کنند؟ بر این اساس طیف نگرشهای مختلف پوزیتیویستی، ابزارانگارانه، و قراردادگرایانه و ایده‌آلیستی در معنای معرفت‌شناسانه آن شکل یافت. پوزیتیویسم که نظریه را بمثابة تصویر و تلخیصی از داده‌ها می‌دانست، قادر نبود فراتر از اصالت تجربه به درک نقش مهم مفاهیم

و نظریه‌ها در تاریخ علم نائل آید. ابزارانگاری و قراردادگرایی در نهایت نظریه را همچون وسیله‌ای مفید برای مهار، تصرف و پیش‌بینی رفتار و کنش طبیعت دانستند. ایده‌آلیسم نظریه‌ها و مفاهیم علمی را نشأت یافته از ساختارها و قالبهای ذهنی دانست که بر تجربه‌ها و داده‌های ساده و بی‌شکل حسی سایه افکنده‌اند، و در نهایت رئالیسم انتقادی که نظریه را امری فراتر از تبیین و قدرت پیش‌بینی، بلکه بازنمود جهان عینی می‌داند، لیکن با برداشتی بسیار متفاوت از نگرش پوزیتیویسم به علم.

در این میان مروری بر نگاه رئالیسم انتقادی در روابط بین‌الملل حائز اهمیت است؛ دیدگاهی که هر چند بر وجود جهان خارج مستقل و واقع‌نمایی علم اذعان دارد، لیکن بر این مطلب تأکید می‌ورزد که جهان عینی، شبکه به هم پیوسته‌ای از واقعیات بوده و پهنای عالم واقعی بسی گسترده‌تر از معرفت محدود آدمی است. از این رو همانگونه که تغافل از اصل واقعیت درست نیست، هرگونه نادیده انگاری یا نفی گستردگی آن، که در تناظرجویی ساده‌انگارانه پوزیتیویسم رائج است، نیز به مغالطه معرفتی می‌انجامد.

لازم به ذکر است که هر چند می‌توان رد پای رئالیسم انتقادی را در نظرات اندیشمندان نظریه‌های غالب^۱ روابط بین‌الملل، و از جمله نظریه والتز، به وفور یافت، با وجود این، اولین استقبال‌کننده این رویکرد در روابط بین‌الملل، نظریه‌ساز انگاری، و بویژه الکساندر ونت است که با کاربست آن در این قلمرو، راه میانه‌ای میان تأمل‌گرایی و خردگرایی باز کرد، و دوگانه‌انگاری‌های انحصاری میان تحلیل مبتنی بر تبیین و تحلیل مبتنی بر فهم (علی و غیرعلی)، تعهد پیشینی بر مادی‌گرایی یا انگاره‌گرایی محض، و پذیرش محض مدل پوزیتیویستی علم یا انکار علم (توسط تأمل‌گرایان) را به چالش کشید. ظهور رئالیسم علمی و انتقادی مهمترین موج جدید در گرایش روابط بین‌الملل بشمار می‌آید که افقهای مختلفی را بر مباحث فرانظری و نظری این حوزه گشوده است و این ایده را پدید آورد که در نظریه‌پردازی علاوه بر نحوه زایش و تولید نظریه، محتوای یک نظریه از اهمیت علمی برخوردار است.

رئالیسم انتقادی از یک سو با تأکید بر اهمیت واقع‌گرایی معرفتی، و در نفی نگاه ابزارانگارانه چنین استدلال می‌نماید که انتظاری که از نظریات می‌رود، امری فراتر از صرف تبیین و پیش‌بینی

1. Mainstreams theories

است. بسیاری اوقات دو نظریه که هر کدام در حوزه خاص خود، داده‌ها را به نحو مناسب و کافی تبیین و پیش‌بینی می‌کنند ممکن است با یکدیگر متعارض باشند، مانند تعارض دیدگاه زمین-شناسان و اخترشناسان درباره سن زمین در اواخر قرن نوزده. با وجود این، اصراری که بر همسازی و انسجام نظریه‌هایمان داریم نشان می‌دهد که امری فراتر از تبیین و پیش‌بینی، یعنی مطابقت با واقع لازم است. از سوی دیگر رئالیسم انتقادی واقع‌گرایی خام پوزیتیویسم را نیز به چالش کشیده و معتقد است پدیده‌های واقعی در بستری از پدیده‌های مختلف و واقعیت‌های متحول و در پیوندی نظم یافته با عالم هستی در حال وقوع است. در صورتی که در مطالعه علمی، مفاهیم علمی که بزرگترین نقش تبیینی در نظریه‌پردازی را ایفا می‌کنند، تنها بخش اندکی از برخی جنبه‌های تجرید شده از این شبکه رویدادهای موثر بر یکدیگر را بازنمایی می‌کنند. نشان دادن این تجربیات موجب بجای واقعیتهای با آن پهنای و عظمت و قائل به تناظر عینی آنان شدن، امری جز برداشت سطحی از عینیت نیست. در نگاه رئالیستهای انتقادی هر چند متعلق دانایی امری موجود و واقعی است، لیکن علیرغم ادعای پوزیتیویست‌ها، لزوماً این گونه نیست که آنچه واقعی است مشاهده پذیر باشد. بلکه جهان واقعی اعم از داده‌های حسی و ساخته‌های ذهنی است. آنان با نگاهی متفاوت سه لایه از واقعیت یعنی واقعیت تجربی، بالفعل و واقعی را از یکدیگر تفکیک نموده و بر این باورند که هنر نظریه پردازی در این است که علاوه بر توجه به لایه واقعیت تجربی، یعنی روابط مشاهده پذیر، و لایه واقعیت بالفعل، یعنی روابط قابل وقوع، از آن دو عبور نموده و به لایه واقعی واقعیت، یعنی سازوکارهای علی غیر قابل مشاهده دست یابد (بلیکی، ۱۳۹۱). بر اساس این نگرش آنچه در فرایند نظریه‌پردازی متعلق دانش قرار می‌گیرد، اعم از خلاقیت ذهن بشری و وجود خارجی پدیده‌هاست. رئالیست‌ها این انگاره پوزیتیویست‌ها را که واقعیت آن است که بصورت حسی ادراک پذیر باشد نفی می‌کنند و بر این باورند که بسیاری از حقائق علمی مستقیماً قابل ادراک نیست. آنان با نگاهی عمیق به رابطه نظریه و واقعیت بر این باورند که آنچه در نظریه‌پردازی بعنوان معیار اطمینان ساز برای اتصال با امری واقعی است، بیش از مشاهده پذیری، «فهم پذیری» است. همچنانکه «تناظر» توانایی خود را نه از ادراک حسی جزء به جزء، بلکه از قدرت نظم بخشی ساختارهای نظری اخذ می‌نماید که می‌فهماند پدیده مورد مطالعه با ساخت و ماهیت جهان دارای تناظر است. خلاصه آنکه واقعیت امری فراتر از صورت ظاهری و پدیداری اشیاء است و در شبکه‌ای از پدیده‌ها و واقعیات معنا می‌یابد که عالم و معلوم نیز جزیی از آن هستند. در این میان کار دانشمند آن است که با ایده‌پردازی مفاهیم جدید، مکانیسم‌های نهفته در پس این نظام به هم پیوسته را کاوش نماید. از

این روئالیسم‌های انتقادی روش پس‌کاوی را مناسب‌ترین روش پژوهش می‌دانند که به کشف نظام‌ها و مکانیسم‌هایی توجه دارد که بر سازوکارهای علی نظام گونه در ورای روابط پدیده‌ها پرتو می‌افکند و عرصه گسترده واقعیات و روابط یک پدیده را با سایر پدیده‌های خلقت در یک مجموعه نشان می‌دهد و به فهم هر جزء در نظام مجموعه‌ای آن اهتمام می‌ورزد.

دیگر آنکه در این نگرش، دانش و معرفت ریشه در همکنشی و برساختگی متقابل عالم و معلوم دارد و دانشمند نظریه‌ها را بطور آماده از طبیعت و پدیده‌های آن اخذ نمی‌کند؛ بلکه در تعبیر هر تجربه‌ای و درک هر پدیده‌ای، ساخته‌های ذهن وی و همچنین ساخته‌های اذهان دیگر دانشمندان دخالت دارد.

سوم آنکه زبان نمادین علم، متخذ از انتزاع ذهنی عالم از موقعیت یک پدیده است. نظریه و قلب آن، یعنی مفاهیم علمی، نیز بعضی از جنبه‌های تجرید شده از این شبکه رویدادهای موثر بر یکدیگر است. بر این اساس خلاقیت نقشی اساسی در نظریه‌پردازی دارد (باربور، ۱۳۶۲، ص ۲۰۸).

نهایت آن‌که آزمون نظریه نیز بر اساس شبکه به هم پیوسته مفاهیم صورت می‌پذیرد. به تعبیر دیگر، شناسایی و برداشت از داده‌ها توسط تصویر و تصویری صورت می‌پذیرد که از تمامیت و کلیت یک امر شکل یافته و برساخته می‌شود. از این رو مفاهیم در یک شبکه معنایی، نه به تنهایی، آزمون می‌شوند. رئالیسم انتقادی تلاش کرد تا حکایت‌گری از واقع را با این ایده که معرفت «محصولی اجتماعی» است و سرچشمه آن «خلاقیت» و ابداع است آشتی دهد. رئالیسم انتقادی با پذیرش تکثرگرایی روش‌شناختی، بر این ایده اهتمام ورزید که جهان اجتماعی دارای پیچیدگی‌های فراوانی بلحاظ هستی‌شناسی است، و راه‌های متفاوتی برای فهم جهان وجود دارد (باسکار، ۱۹۷۵ و ۱۹۷۹).

در نهایت رئالیسم علمی بر خلاف ابزارانگاری بیان داشت که جهان واقعی از بخش مشاهده‌پذیر و تجربی و بخش نظری و مشاهده‌ناپذیر تشکیل یافته است و وظیفه علم دستیابی به بخش نظری واقعیت و پیش‌برد و تکامل علم است.

ب- بی‌طرفی ارزشی^۱

در فرایند تولید علم، از حیث فارغ از ارزش بودن نظریه‌ها، سه معیار اساسی مطرح گردیده است که عبارتند از: بی‌طرفی به معنای منزّه بودن از هرگونه تعهد به ارزشهای اجتماعی، خنثی بودن نظریه نسبت به ارزشهای نظریه پرداز، و استقلال نظریه از نهادهای سیاستگذاری و ارزشی. هر چند سابقه ذهنی مطالعات حوزه روابط بین‌الملل از رویاپردازی‌های ایده‌آلیسم و لیبرالیسم اولیه و ناکارآمدی‌های آن، موجب تأکید اولیه بر این اصل گردید، این ایده در میان اندیشمندان مقبولیت یافت که ارزشها در فرایند تولید علم از سه طریق دخالت می‌ورزند: اول، دخالت در پیش‌فرض‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه رویکردهای مختلف علمی، و همچنین هنجارهای عرف جامعه علمی. دوم ارزشها و نگرشهای محققان و اندیشمندان یا تولید کنندگان علم به معنای تاثیر حضور دانشمند در مراحل مختلف اعم از: گردآوری داده‌ها، تجربه و آزمایش، مشاهده و اندازه‌گیری، خلق مفاهیم تبیین کننده واقعیت، و در نهایت ارزیابی نظریه‌ها. و سوم قواعد و اعتبارات اجتماعی نظام دهنده و معنا بخش رفتارها. بر این اساس، شناخت چهار رکن تأثیرگذاری ارزشها در پژوهش علمی، یعنی مداخلیت ذهن عالم، قواعد بین‌الذهانی حاکم بر فهم رفتار، هنجارهای عرف جامعه علمی، و در نهایت واقعیت عینی معلوم، و لزوم اعطای سهم هرکدام به تناسب، از اهمیت خاصی برخوردار است. افزون بر تمامی این امور، میزان و وسعت دامنه درگیر شدن نظریه با امور انگاره‌ای، بسته به طبیعت واقعیت معلوم تغییر می‌یابد. بدین معنا که هر چه از علوم طبیعی به علوم اجتماعی و سپس علوم انسانی نزدیکتر می‌شویم، امور ذهنی و انگاره‌ای بر شیوه‌ها و روشهای قطعی و تعیین کننده روند پژوهش، تأثیر بیشتری می‌گذارند و نیاز بیشتری به همدلی، مشارکت، شناخت قواعد اجتماعی و فهم بین‌الذهانی احساس می‌شود. علاوه بر موارد فوق، نگاه نظریه انتقادی به دخالت ارزشها در بعد عملی علم و تأثیر ساختارهای تاریخی و اجتماعی دانش و پیوند آن با قدرت نیز قابل توجه است.

ج- آزمون پذیری همگانی

برخی اندیشمندان امکان نظریه‌پردازی علمی را با همگانی بودن آزمون در معنای تعمیم پذیری، تکرار پذیری، مشاهده پذیری همگانی و تحقیق‌پذیری تجربی آن پیوند زده‌اند. در مقابل برخی

1. Value free

دیگر از اندیشمندان مقام نظریه‌پردازی و آزمون نظریه را از هم متمایز و تفکیک کرده‌اند.^۱ آنچه مسلم است علم امری شخصی نیست، بلکه فرایندی اجتماعی است و لزوم «موجه» بودن علم و تعیین شاخصه‌های «موجه»^۲ برای علمی بودن نظریه‌ها، از اصول اساسی علم و از جمله قلمرو روابط بین‌الملل است. اما این‌که چگونه برداشتی از آزمون‌پذیری مورد نظر یا ممکن است؟ معرکه آرا و نظرات است. این مسأله در علوم اجتماعی که با رفتار نیت‌مندانه و تفسیرپذیر انسانها مواجه است و خصوصاً در علمی همانند روابط بین‌الملل که با وقایع تکرارنشده و کنترل‌ناپذیر سروکار دارد، دشواری امر را چند برابر ساخته است.

در این میان، اهمیت شاخصه «تجربه‌پذیری» در علم مدرن به گونه‌ای است که تجربه‌گرایان و منتقدان آنها، تا حدی به آن ارج نهاده و آن را یکی از معیارهای اصلی علمی بودن ذکر کرده‌اند. به تعبیر دیگر، هیچ یک از منتقدان اصالت تجربه، از اهمیت شواهد تجربی در فرایند تولید علم مدرن غافل نبوده‌اند. اما مدعاهای انحصارگرایانه قائلان به اصالت تجربه، دیگران را به نقد این رویکرد واداشته است و افزون بر آن راه را برای نقد ملاک بودن این شاخصه باز نموده است؛ به گونه‌ای که تجربی بودن آزمون در میان تمامی دیدگاه‌ها ملاک نظریه علمی تلقی نمی‌شود (برگمن، ۱۹۵۸، ص ۳۱) و سولاتی از این دست را رقم زده است که تجربه در کدامین مرحله از فرایند نظریه‌پردازی لازم است؟ و فراتر آن که اساساً تجربی بودن آزمون یا داوری به چه معناست؟ رابطه تجربی بودن با مشاهده‌پذیر بودن چیست؟ نسبت‌سنجی تجربی میان مستندات و نظریه به چه معناست و چه مکانیسمی دارد؟ اگر مفهوم سازی در نظریه‌پردازی از جایگاه و نقشی اساسی برخوردار است، تجربی بودن مستندات، چگونه مفاهیم نظری غیرقابل تجربه را محک می‌زند؟ در علمی چون روابط بین‌الملل که بیشتر بر مستندات تاریخی استناد می‌شود، جایگاه آزمون تجربی کجاست؟ در تجزیه و تحلیل موارد فوق، در دو گام تجربی بودن نظریه‌ها قابل کاوش است:

نخست؛ در بررسی نسبت نظریه با داده‌ها در فرایند نظریه‌پردازی. دیدگاه‌های ابتدایی در این زمینه نظریه را خلاصه‌شده داده‌های حسی^۳ می‌دانست؛ لیکن امروزه اکثر اندیشمندان پذیرفته‌اند که

۱. جیمز دونرتی و فالتزگراف هم نظر با آبراهام کاپلان قائلند: «توانایی کاربست موفقیت آمیز نظریه، شرط لازم برای موفقیت آن نیست زیرا ممکن است کاربست ناموفق، ناشی از عوامل بسیاری خارج از خود نظریه باشد». (جیمز دونرتی و رابرت فالتزگراف، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۴۷).

۲. مقصود همان قابلیت توجیه‌پذیری Justification و مدلل نمودن بین‌الذهانی است.

۳ Summary of data

نظریه‌ها فراتر از داده‌های تجربی رفته و این داده‌ها هستند که گرانبار از نظریه^۱ اند. بر این اساس رایشنباخ و به تبع او پوپر با تفکیک مقام گردآوری و داوری، به ملاک قراردادن آزمون‌پذیری تجربی در مرحله داوری روی آوردند. سپس کواين و پس از او لودویک فلک با نقد پوپر نشان دادند که او نیز نتوانسته است ناتوانی مشاهده‌پذیری ساده را بخوبی نقد نماید، بلکه «ساده‌ترین اعمال مشاهده محض، متضمن شبکه‌ای از باورهاست و واقعیت‌های محض و بدون تفسیر وجود نداشته و تفسیر همواره در برگیرنده نظریه‌هاست. نظریه‌ها تعیین می‌کنند که واقعیت‌ها چه هستند و واقعیت مستقل از نظریه بی‌معناست.» (کواين، ۱۹۸۰، ص ۲۱) در گامی فراتر بر نگرش نخست نقد محافظه‌کاری در نظریه‌پردازی مطرح گردید و این که نظریه‌پردازی نه بر مدار محافظه‌کاری، بلکه بر اساس خلاقیت است و در نهایت فیلسوفان علم به طرح اهمیت نقش مبانی متافیزیکی علوم در دو مرحله داوری و گردآوری پرداختند.

دوم؛ نسبت نظریه با شواهد، مستندات و قرائن خارجی در مرحله سنجش نظریه. این که تجربه‌پذیری در مرحله داوری و آزمون نظریه، تا چه میزان به اعتبار و موجه بودن نظریه یاری می‌رساند نیز بستگی به نوع نگرش در ابعاد زیر دارد:

۱- نوع نگاه به مکانیسم عملکرد نظریه‌ها در قضاوت پیرامون نقش مستندات تجربی در آزمون نظریه‌ها تاثیرگذار است. در نگاه متعارف سه رویکرد نسبت به مکانیسم عملکرد نظریه می‌توان یافت. دیدگاه نخست نظریه را بمثابة مجموعه‌ای از قوانین می‌داند. همان نگرشی که در میان اندیشمندان روابط بین‌الملل، والتز، بشدت آن را مورد تهاجم قرار داد و با آن مخالفت کرد (والتز، ۱۹۷۹، ص ۲۶). دیدگاه دوم نظریه را همچون مجموعه به هم مرتبطی از تعاریف و گزاره‌های منتهی به گزاره‌های بدیهی یا اصول موضوعه قلمداد می‌کند. این دیدگاه در منطق ارسطویی، که مبتنی بر برهان بوده و قوت استدلال را در بازگشت به بدیهیات اولیه خلاصه می‌سازد، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. دیدگاه سوم نظریه را مجموعه توصیفات فرایندهای علی در تحلیل چگونگی رخداد پدیده‌ها با بهره‌گیری از مفاهیم نظری می‌داند.

از میان رویکردهای فوق، تنها بخشی از یک نگرش بر این باور است که نظریه باید به لحاظ تجربی آزمون‌پذیر باشد. با وجود این، بر مبنای دیدگاه انسجام یا اصول موضوعه‌گرایی، نظریه برای

^۱ the theory-ladenness of perceptual observation

معتبر بودن لزوماً نیازمند شواهد و مستندات تجربی نیست، بلکه برای نیل به این مقصود، تنها لازم است روابطی را در میان پدیده‌های مورد بحث خود بیان کند که منطقی از یکدیگر قابل استنتاج باشند (برگمن، ۱۹۵۸، ص ۳۲-۳۱). برخی دیگر بر این باورند که مبنای علمی بودن یک نظریه، روش‌شناسی آن است که در فرایند تحقیق علمی، ارتباط منظم، منسجم و سازمان‌یافته‌ای میان سطح نظری (نظریه و ایده) و حقایق اجتماعی پدید آید (ایمان، ۱۳۸۸، ص ۵۰). از منظر دیگر نظریه‌ها معطوف به حل مسائل بوده و هدف از نظریه‌پردازی ارائه راه‌حل‌های منسجم و با کفایت برای چاره‌جویی معضلات عینی و گریز از چالش‌های مفهومی است که نظریات پیشین در تبیین امور با آن مواجه بوده و قادر به خلاصی از آن نیستند و در نتیجه آنان را در تبیین اوضاع ناکارآمد ساخته و خلاف قاعده‌های آنان را بیش از حد نموده است. در این صورت آنچه میزان ارزیابی است توفیق بیشتر یک نظریه در پاسخگویی به نیازهای عملی است. مروری بر چارچوب‌های نظری رائج در روابط بین‌الملل نیز نشان می‌دهد که نظریه‌ها در مقام عمل بیشتر با ساخت مفاهیم و چارچوب‌های نظری در صدد بنیان نهادن ساختارها و مکانیسم‌هایی بوده‌اند که وقایع و پدیده‌های بین‌الملل را با آن توضیح دهند. از این‌روست که در مقام‌گزینش استراتژی پژوهش، بیشتر نظریه‌های این قلمرو، بیش از آن‌که به رویکرد استقرایی، ابطال‌گرایی یا حتی تفسیری روی آورند، از استراتژی پس‌کاوی بهره‌جسته‌اند. استراتژی خاصی که ابتناء معرفت‌شناسانه آن بر رئالیسم انتقادی است.

۲ - نوع نگاه به این‌که در ارزیابی نظریه‌ها توسط مستندات و شواهد، چه چیز با چه چیز مورد سنجش قرار می‌گیرد، در قضاوت پیرامون نقش مستندات تجربی در آزمون نظریه‌ها تأثیرگذار است. پیرامون این موضوع سه رویکرد مطرح است که گزینش هرکدام تأثیر بسزایی در فهم از نظریه و امکان نظریه‌پردازی برجای می‌گذارد. نخست رویکرد تجربه‌گرایی است که بر تناظر جزء به جزء ذهن و عین اصرار می‌ورزد و عین را نیز منحصر در دنیای محسوسات مادی تجربه‌پذیر می‌کند. دیدگاه دوم بر تناظر گزاره‌نظری با گزاره استنادی باور دارد که بر اساس آن داده‌ها یا قرائن و شواهد، داده‌های خارجی هستند که به ذهن وارد شده و به گزاره‌هایی تبدیل شده‌اند. بر این اساس سنجش نظریه با قرائن به معنای سنجش میان دو نوع گزاره است که یکی از جنس نظریه بوده و دیگری از جنس قرائن و شواهد است. این دیدگاه در نقد نظر نخست بیان می‌کند که در خارج رابطه منطقی بی‌معناست. ارتباط منطقی میان افکار است و این هنگامی است که یک فکر تبدیل به یک گزاره می‌شود. مقصود از مشاهده‌پذیری نیز، مشاهده فی‌نفسه نیست، بلکه نتایج مشاهده، که همانا

مشاهده فهم شده‌ای است که در قالب قضیه و گزاره بیان می‌گردد و نظریه را تایید، اثبات یا ابطال می‌کند. نگاه سوم تناظر مجموعه‌ای خاص با مجموعه‌ای خاص و نظام معرفتی خاص علمی و عام بینشی را مطرح می‌سازد. بر اساس این نگرش، نظریه‌ها یک قضیه یا یک گزاره منفرد نیستند، بلکه ساختار پیچیده‌ای از گزاره‌ها هستند که یک نظریه را شکل می‌دهند. در آزمون نظریه نیز شبکه‌ای از مفاهیم و قضایا آزموده می‌شوند و این چنین نیست که فرضیه‌ای واحد توسط آزمایش سخت و تعیین کننده مورد آزمون قرار گیرد؛ علاوه بر این، در فرایند آزمون، همواره گروهی از فرضیات به همراه فرضیه اصلی به یک پیش‌بینی خاص منتهی می‌شود. بر این اساس از عدم هماهنگی پیش-بینی منتج شده و شواهد تجربی نمی‌توان نتیجه گرفت که کدامین فرضیه خدشه دار بوده است. از این‌رو برخی این گمان را که فرضیه‌ها، نظریه‌ها و قوانین علمی، بطور کلی مستقل و مجزا از یکدیگرند، نگرشی ساده لوحانه و متروک دانسته‌اند (کوپی، ۱۹۶۰، ص ۳۳). بر این اساس، دیدگاه ابطال‌گرایانه مبتنی بر «آزمون سخت و تعیین کننده»^۱، نوعی سطحی‌نگری تلقی می‌گردد؛ زیرا اولاً جریان آزمون امری مداوم و ضمنی است و ثانیاً نه به یک فرضیه، بلکه به مجموعه‌ای از مفاهیم و نظریه‌ها باز می‌گردد. در اندیشه‌های لاکاتوش، توماس کوهن، فایرابند و لانودن دانش علمی تشکیل یافته از گروهی از نظریه‌ها (نه تک نظریه) است و ابطال یک فرضیه باعث دست کشیدن از کل نظریه نمی‌گردد؛ بلکه دانشمندان با تغییر برخی فرضیات سعی می‌کنند تا نظریه را از ابطال نجات دهند. در این مرحله این نگرش که علم انبانی از گزاره‌های مجزا و قوانین پراکنده است، نگرشی که اثبات‌گرایان و و ابطال‌گرایان بر آن تکیه داشتند، با بحران مواجه گردید و در مقابل، این اندیشه که دانش منظومه‌ای از نظریه‌ها و نظریه‌ها مجموعه‌ای از گزاره‌های مرتبط و متأثر از یکدیگرند مورد توجه قرار گرفت.

۳- نوع نگاه پیرامون مبنا و معیار سنجش نظریه‌ها، در قضاوت پیرامون نقش مستندات تجربی در آزمون نظریه‌ها تاثیرگذار است. در این بخش با پرسشهایی از این دست روبرو هستیم که آیا نظریه‌ها در مقایسه با واقعیات عینی مورد قضاوت قرار می‌گیرند، یا بر اساس میزان توانمندی خود در حل مشکلات، یا بر اساس میزان توانمندی خود در مقایسه با نظریه‌های رقیب؟ در این موضوع نیز سه رویکرد متفاوت مطرح گردیده است که بر فهم از نظریه و نظریه‌پردازی تاثیر گذار است.

1. severe tests

نگاه نخست بر تناظر تأکید داشت و معتقد بود که نظریه‌ها در مقایسه با واقعیات عینی ارزیابی می‌شوند. دیدگاه دوم، توانمندی در رقابت را ملاک سنجش قرار داد و اظهار داشت که نظریه‌ها بر اساس میزان توانمندی خود در مقایسه با نظریه‌های رقیب سنجیده می‌شوند و هیچ راه عینی برای گزینش و ارزش‌گذاری معیارها وجود ندارد. برخی معیارها به نفع برخی نظریه‌ها و برخی دیگر به ضرر آنهاست. دیدگاه سوم، بر انسجام‌گرایی، پارادایم‌گرایی و تأمل‌گرایی اصرار ورزید و طرح این پرسش را که کدام نظریه بهتر است، اساساً نادرست معرفی کرد؛ زیرا در این دیدگاه نظریه‌ها همچون بازیها، مقایسه ناپذیر می‌باشند که نمی‌توان با معیارهای واحدی درباره آنها داوری کرد. بر اساس این نگرش، ارزیابی نظریه و میزان موفقیت آن، بر اساس موفقیت در حل مسائل، و مقبولیت جامعه علمی یا پارادایم خاص تعیین می‌گردد. صرف‌نظر از دو دیدگاه اخیر، که به نوعی بر نفی مبنای تأکید دارند، دیدگاه نخست نیز عرصه تقابل و رویارویی است که پیش از این بدان اشاره گردید و آن این‌که مقصود از تناظر چیست و چه تناظری محل تأکید است؟

۴ - پاسخ به این سوال که ابزار سنجش چیست نیز در قضاوت پیرامون نقش مستندات تجربی در آزمون نظریه‌ها تأثیرگذار است. هر چند تجربه‌گرایی (اصالت تجربه)، ابزاری معین را برای ارزیابی نظریات مشخص کرد، لیکن با دو چالش اصلی مواجه گردید. نخست آنکه چگونه می‌توان برای دیدگاه‌ها، باورها و امور مشاهده ناپذیر، شواهد عینی تجربه‌پذیر جمع‌آوری کرد؟ و دیگر اینکه در نظریه‌پردازی چگونه می‌توان به مفاهیم نظری دست یافت؟ اما مسأله اساسی این است که اگر مشاهده پذیری ساده نمی‌تواند پاسخگوی ماهیت استدلال تجربی باشد، پس اساس ماهیت استدلال تجربی به چیست؟ در بررسی تأثیر مبانی فیزیک بر تجربه و علم تجربی، رویکردهای مقابل تجربه‌گرایی شکل یافتند. بر این اساس خردگرایی و عمل‌گرایی در مقابل تجربه‌گرایی، و تأمل‌گرایی در چالش با خردگرایی پدیدار شد.

۵ - نوع رویکرد نسبت به ملاک ارزیابی و سنجش نظریه، در قضاوت پیرامون نقش مستندات تجربی در آزمون تئوریه‌ها تأثیرگذار است. اینکه قائل شویم که ثمره سنجش، اثبات، تأیید یا ابطال تجربی است یا آنکه نقش آزمون را، سنجش مقاومت نظریه در مقابل بحران ناشی از ناتوانی نظریه در پاسخگویی به مسائل دانسته، یا کارکرد آزمون را ارزیابی میزان پایداری نظریه در حفظ انسجام آن بدانیم، بر نوع نگاه ما به نظریه و امکان نظریه‌پردازی تأثیر بسزائی دارد.

۶ - نوع نگاه به سازوکار عملکرد استنادات تاریخی در فرایند نظریه‌پردازی، در قضاوت پیرامون نقش مستندات تجربی در آزمون نظریه‌ها تأثیرگذار است. در ارزیابی نظریه‌های علوم

اجتماعی، خصوصاً نظریه روابط بین‌الملل، آزمون تجربی عمدتاً بر مبنای مستندات تاریخی انجام می‌شود. آیا گواهی و استناد تاریخی در علومی چون روابط بین‌الملل بعنوان منبع معرفتی مستقل مطرح است؟ بدین معنا که بتواند بدون وابستگی به منبع معرفتی دیگری، چون ادراک حسی، تولید دانش کند؟ یا اینکه مستندات تاریخی صرفاً انتقال دهنده معرفت فرد دیگری (مورّخ) است و در نتیجه باید به یک منبع معرفتی دیگر، که همانا تجربه مشاهده‌ای است منتهی گردد؟ این که وثاقت منابع تاریخی در استنادات روابط بین‌الملل چنان مورد اعتماد و بی‌چون و چراست نمایانگر آنست که شواهد تاریخی که برای آزمون نظریه‌ها بکار گرفته می‌شود بیشتر نقش منبع توجیه معرفتی را ایفا می‌کند تا منبع معرفتی. در غیر اینصورت کاوش در وثاقت مستندات اهمیت می‌یافت. بر این اساس نقش مستندات صرفاً پذیرش شهادت و گواهی تجربی افراد نیست بلکه فراتر پذیرش باورهای پیش زمینه‌ای است که استنتاجات را تأیید می‌کند. در نتیجه کاربرد مستندات تاریخی در ارزیابی تنوریهای روابط بین‌الملل نه از باب تولید دانش بلکه از حیث قضاوت و مستند در نتیجه‌گیری است که بررسی باورهای پیش زمینه‌ای را می‌طلبد.

دوم- تبیین

بسیاری از دیدگاه‌ها، علمی بودن یک نظریه، بلکه اساساً نظریه بودن آن را، به قدرت تبیینی آن منتسب نموده‌اند. اما این دیدگاه نیز با پرسشهای چندی روبرو شده است: اساساً تبیین علمی چیست؟ آیا تبیین واقعیت با فاصله گرفتن از واقعیت رخ می‌دهد یا با انطباق یافتن ذهن و عین؟ آیا شیوه‌ای عقلانی برای تعیین این که کدامین علت را باید در تبیین وارد کرد وجود دارد؟ نقش قوانین کلی و مفاهیم نظری در تبیین‌های علمی چیست؟ آیا در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، چگونگی رخ داد یک پدیده مهم است یا چرایی آن؟ آیا چرایی رخ داد یک پدیده را بدون فهم چگونگی تکوین آن می‌توان درک کرد؟ فهم چرایی به چه صورت است؟ لزوم پاسخ به پرسشهای مذکور نشان می‌دهد که به نظریه‌ای پیرامون تبیین علمی نیازمندیم. بر این اساس دیدگاه‌های مختلف پیرامون مؤلفه‌های رقیب در چیستی تبیین شکل گرفته و به طور کلی دو مؤلفه «قابلیت پیش‌بینی» و «قابلیت فهم‌پذیری» به عنوان ارکان تبیین ذکر شده است.

۱- قابلیت پیش‌بینی: نسبت به تعریف تبیین بر اساس قدرت پیش‌بینی، نگرشهای مختلفی شکل یافته است. نکته قابل تأمل این است که اگر قدرت پیش‌بینی را شرط لازم نظریه علمی بدانیم، باید بسیاری از نظریه‌های مشهور علمی را از گردونه نظریه علمی خارج سازیم، زیرا این نظریه‌ها بیش از آنکه بر امکان پیش‌بینی اصرار ورزند بر قدرت تبیینی اهتمام دارند. مشکل دوم به

قابلیت پیش‌بینی در علوم اجتماعی بازمی‌گردد که موضوع آن کنشگر با اراده و هوشمند است. این مشکل باعث می‌گردد که نظریه‌های علوم اجتماعی «خودشکن» یا «خود تحقق بخش» بوده و عملاً پیش‌بینی در این علوم ممکن نباشد.

۲- **قابلیت فهم پذیری:** بر اساس این مولفه، قدرت تبیینی یک نظریه بر مبنای توانایی آن در فهم‌پذیر ساختن پدیده‌ها تعریف می‌گردد. بدین معنا که خلق «مفاهیم» و «انگاره‌هایی» که در یک نظریه رخ می‌دهد، نوعی روابط خاص میان پدیده‌های خاص را معنادار و فهم‌پذیر می‌کند. از اینرو نظریه‌ها قدرت تبیینی خود را و امداد مفاهیم نظری همراه با بهره‌های تجربی می‌باشند. پرسش دیگر این که منشا فهم‌پذیری تبیین چیست و چه عاملی فهم‌پذیری را برای تبیین به ارمغان می‌آورد؟ دیگر آنکه سازوکار عملکرد این عامل چگونه است؟ در این میان سه مؤلفه علیت، قوانین تجربی و مفاهیم نظری به عنوان مؤلفه‌های رقیب در پیدایش امکان فهم‌پذیری مطرح گردیده‌اند که به اختصار به تفاوت نگرش در هرکدام و تأثیر آن بر نوع نگاه به مکانیسم عملکرد نظریه اشاره می‌کنیم.

در نگرش نخست، تفاوت دیدگاه‌ها در بحث علیت این باور را تقویت کرده است که اساساً فهم علیت در علوم تجربی میسر نیست و تبیین‌های علی تنها به کشف همبستگی‌ها و این‌که چگونه امور اتفاق می‌افتند، بسنده می‌کنند، و قادر نیستند به این پرسش پاسخ دهند که چرا این امور رخ می‌دهند؟ طرفداران این رویکرد تبیین را از وظائف علم جدا ساخته و قائل شدند که تبیین وظیفه متافیزیک است و نه علم (دوئم، ۱۹۹۱، ص ۱۹). افزون بر آن و صرف نظر از مناقشات نسبت به امکان تعلیل در علوم طبیعی، با توجه به تمایز علوم انسانی و اجتماعی از علوم طبیعی، این واقعیت مطرح است که علیت در پدیده‌های اجتماعی، تفاوت نوعی با علیت در علوم طبیعی دارد. در نظم‌های اجتماعی، مبدا نظم، قصد و آگاهی فاعلان است. اما در نظم‌های طبیعی، نظم از اوصاف ثابت و عینی اشیا و قوانین حاکم بر آنها ناشی می‌شود. به سخن دیگر «فهم چرایی یک پدیده همواره به معنای فهم علیت آن نیست.» (لیپتن، ۲۰۰۴، ص ۴۲) بر این اساس، تمایز علت و دلیل منشا مدل‌های مختلف در تبیین گردید و اندیشمندان میان سه دیدگاه مهم در خصلت تبیینی علوم اجتماعی، یعنی مدل علی، مدل عقلی - نیتی و مدل تفسیری تمایز قائل شدند (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۷).

دیدگاه دوم نسبت به رکن فهم‌پذیری در تبیین، بر قوانین تجربی تأکید می‌ورزید، با این استدلال که علم به دنبال کنترل و پیش‌بینی پدیده‌هاست و آنچه این توانمندی را برای دانشمندان

فراهم می‌سازد، فهم علل پدیده‌هاست، از سوی دیگر علیّت، صرفاً بیانگر قانون کلی است که بر روابط میان پدیده‌ها حاکم است. بنابر این تبیین علمی نیازمند قانون است. البته در میان اندیشمندان قائل به این دیدگاه نیز اختلاف نظر وجود دارد. بدین معنا که نیازمندی تبیین به قانون را از نوع مشارکتی آشکار یا پشتیبانی ضمنی یا ترکیبی از آن دو می‌دانند (روزنبرگ، ۱۳۸۴، ص ۱۲۷). این دیدگاه نیز با چالشهایی از این دست روبروست که برای فهم پذیری یک نظریه، فراهم سازی چه میزان قانون لازم است؟ چرا قوانین علمی، برخلاف تعمیم‌های غیر علمی، تبیین کننده‌اند؟ و ... نگرش سوم، رکن فهم پذیری در تبیین را مستند به مفاهیم نظری خاصی می‌داند که انگاره‌ها و روابط یک نظریه را قابل فهم می‌سازد. بر اساس این دیدگاه در نظریه‌پردازی فرایندی طی می‌گردد که در آن تولید مفاهیم جدید و ساخته‌های تعبیری بدیع، انگاره‌های منسجمی از رابطه میان داده‌ها را ایجاد می‌نماید که در پرتو آن قدرت تجزیه و تحلیل نوینی فراهم می‌گردد (باربور، ۱۳۶۲، ص ۱۷۴). هنر نظریه در این است که مفاهیم و اصطلاحات بدیعی را پیش روی می‌نهد که از شمول و کلیتی فراتر از خود پدیده‌ها برخوردار است و این امر قدرت تبیینی را برای نظریه به ارمغان می‌آورد. به تعبیر تولمین: «اهداف اساسی در خلاقیت فکری و عقلی آن نهفته است. دیگر فعالیتها از نوع تشخیصی، طبقه‌بندی، صنعتی یا پیش‌بینانه، تنها از آن‌رو علمی نامیده می‌شوند که با مفاهیم و آرمانهای تبیینی که جوهر علوم طبیعی است پیوند دارند.» (تولمین، ۱۹۶۳، ص ۳۸). مفاهیم، قدرت فهم پذیرسازی تبیین را از طریق پیوند مجموعه‌ای از سازوکارهای مختلف فراهم می‌سازند. این فرایند از طریق دو مکانیسم «انتزاع‌گرایی» و «گزیده‌گرایی» تحقق می‌یابد. بدین بیان که هر چند مفاهیم تلاش می‌نمایند تا انعکاس تامی از مدلول و مرجع خود ارائه دهند، لیکن میزان موفقیت این تلاش محل بحث تأمل‌گرایان و انعکاس‌گرایان قرار گرفته است. از آنجا که اولاً صحنه ذهنی آدمی از بسیاری از معلومات پیشینی رنگ یافته است و ثانیاً اندازه و وسعت دریچه ذهن آدمی قادر به درک تمامی جوانب یک پدیده نیست و نمی‌تواند تمامی خصلت‌های تأثیرگذار را همراه با تعیین میزان تأثیرگذاری آن بر یک پدیده معین نماید، وجهی از وجوه یک پدیده را برجسته نموده و سایر بخشها و وجوه آن‌را وا می‌نهد، و از آن منظر خاص، با هنر انتزاع‌گری و ابداع‌گری مفاهیم ویژه، درصدد توجیه کل پدیده برمی‌آید. از این‌رو بدیهی است که هر مفهوم یا نماد علمی که برای تبیین و توضیح پدیده انتخاب یا ابداع می‌گردد قادر نیست بازنمایی دقیق و کاملی از مرجع و متعلق

خود داشته باشد. بر این اساس زبان جامعه علمی از یکسو زبانی انتزاعی^۱ و از سوی دیگر گزیده‌گرا خواهد بود. انتزاعی است، زیرا مفاهیم «برساخته‌های ذهنی» منبعث از «خلاقیت» هستند که برای تعبیر مشاهدات استفاده می‌شوند، و فرصت و توانمندی را فراهم می‌سازند تا محقق از واقعیت عینی مشاهده‌پذیر که «لایه اولیه و سطحی» پدیده را تشکیل می‌دهد فاصله گرفته و به نحو جامع‌تر و عمیق‌تری به صحنه پدیده‌های واقعی بنگرد. انتزاعی بودن مفاهیم به منزله دوری گرفتن از واقعیت برای ارائه تصویر مناسب‌تر از آن است. انتزاعی بودن مفاهیم، خصلت «ساده بودن و مقتصدانه بودن» را نیز برای نظریه‌ها به ارمغان می‌آورد. بدین معنا که این توانمندی را به نظریه می‌بخشد تا از قدرت یگانه‌سازی پدیده‌های متفاوت تحت نظام‌های قیاسی واحد برخوردار شود. بر این اساس، اولاً: یک تبیین می‌تواند مقدار باورها و داده‌ها را کاهش داده و تحت باورهای محدود بنیادین درآورد و بدین ترتیب در تبیین علمی، استنتاج‌های خاص، انعکاسی از استنتاج‌های کلی می‌گردند. ثانیاً: با نظام بخشی به تجارب، فرایندهای علی زیربنایی که باعث ایجاد همه پدیده‌ها می‌شوند را به تعداد محدودی کاهش می‌بخشد. زبان علمی همچنین گزیده‌گراست؛ زیرا جنبه‌های خاص و معینی از تجربه‌های پیچیده را از طریق مفاهیم، اصطلاحات، مدل‌ها و برساخته‌های نمادین عرضه می‌دارد. نظریه‌ها از طریق تعریف هدف خاص و گزینش جنبه معینی از یک پدیده، به خلق و ابداع مفاهیم، معانی و الگوها برای درک واقعیت می‌پردازند. بسیاری از واقعیت‌های جهان هستی نه تنها از طریق مشاهده مستقیم دست‌نیافتنی هستند، بلکه بر اساس تجربه و ادراک حسی نیز توصیف‌پذیر و حتی تخیل‌پذیر نیستند.

از رهگذر بررسی فوق به روشنی بدست آمد که معیارهای مطرح پیرامون نظریه و شاخصه‌های علمی بودن آن، گرفتار رویکردهای متعارض بوده و معرکه آراء اندیشمندان است. همچنان‌که نوع نگرش به چیستی این معیارها در قلمرو نظریه‌پردازی حوزه روابط بین‌الملل تابعی از سه مؤلفه اساسی، یعنی سیر تحولات و پیدایش رویکردهای مختلف نسبت به تولید علم در مباحث فلسفه علم، نوع نگرش به ماهیت علوم اجتماعی در مباحث فلسفه علوم اجتماعی، و در نهایت محدودیتهای عینی و چالشهای فراروی ساختار علمی و اجتماعی دانش روابط بین‌الملل است (عبدخدایی، ۱۳۹۲، ص ۷۷). از این‌رو دستیابی به شاخصه‌های مورد توافق در باب روش

^۱ abstractive

تولید علم دشوار، بلکه ناممکن است و در نهایت می‌توان بر توافق نظرات در امور حداقلی با محوریت دو مؤلفه «انسجام» به معنای عدم تناقض درونی و لزوم پیدایش کل معنادار، و «مفهوم پردازی» و تأثیر آن در تبیین تصریح نمود.

سوم: نظریه علمی روابط بین‌الملل

اکنون نوبت به این پرسش اساسی می‌رسد که اگر نمی‌توان معیار نظریه علمی روابط بین‌الملل را بر شاخصه‌های روش‌شناختی بنا کرد، علمی بودن نظریه در این قلمرو به چه معنا ممکن است؟ بررسی این نوشتار نشان داد که اختلاف نظرات پیرامون چیستی نظریه و فرایند نظریه‌پردازی راه را برای تعیین معیارهای مورد قبول و فراگیر در باب روش تولید علم دشوار نموده است. با وجود این، باز بودن باب گفتگوی علمی حکایت از آن دارد که اندیشمندان این حوزه به صورت نانوشت به معیارهایی دست یافته‌اند که آنها را در مقام عمل، به عنوان شاخصه نظریه‌پردازی به رسمیت می‌شناسند؛ معیارهایی که از چنان انعطافی برخوردارند که از دیدگاه‌های رفتارگرایان تا نگرشهای پسامدرن را در خود جای می‌دهند. شاخصه‌هایی که به نظر راقم این سطور نباید آنها را در مؤلفه‌های توافقی ناپذیر و حداکثری روش تولید علم جستجو کرد، بلکه باید آنها را در پاسخگویی به نیازهای اساسی این حوزه بر اساس محتوا تعریف نمود. در این راستا راه عملی که بیشتر نظریه‌های موجود طی کرده‌اند، ارائه ملاک‌هایی بوده است که قدرت تبیین نظریات را بر اساس «فهم‌پذیری» از طریق «مفهوم پردازی» و «انسجام» فراهم ساخته و راه را برای «پرتو افکنی» جهت کشف مناسبات این حوزه باز نموده است. بر این اساس انتظار می‌رود هر گونه ادعا در قلمرو نظریه-پردازی روابط بین‌الملل پاسخی منسجم به مؤلفه‌های مذکور ارائه کند. از این رهگذر و با توجه به نوع نگرش این نوشتار به ماهیت تبیین، جایگاه فهم‌پذیری در تبیین و نقش مفاهیم نظری در آن، می‌توان برداشتی قابل قبول از نظریه ارائه داد. بر این اساس «نظریه، طرح واره‌ای ذهنی و ابداعی است که با بهره‌گیری از مفاهیم نظری یا ابداع مفاهیم جدید، قلمرو موضوعی خاصی را تعیین می‌بخشد و بر آن پرتو می‌افکند و با فهم پذیر ساختن منطق نهفته در ورای مجموعه‌ای از پدیده‌های یک قلمرو و رابطه آن با سایر پدیده‌ها، در صدد تبیین ارتباط میان آنان بر می‌آید.»

بر این اساس معیار نظریه‌پردازی علمی در حوزه خاص عبارت است از :

۱. در برگرفته نوعی هستی‌شناسی است که دامنه واقعیات و مسائل مطرح در آن دیسپلین را تعیین می‌کند و پدیده‌های تاثیرگذار موجود در قلمرو یک دیسپلین را مشخص می‌نماید.

۲. افق و جهت‌گیری جدیدی را نسبت به جهت‌گیری نظریه‌های موجود ارائه می‌دهد، و چنانچه از عناصر و مولفه‌های نظریه‌های دیگر نیز اقتباس کرده باشد، این استفاده به گونه‌ای است که آن عناصر و مولفه‌ها در بافت نظریه جدید حل می‌گردند؛ مانند استفاده‌ای که نئولیبرالیسم از عناصر و مولفه‌های نئورئالیسم کرده است.

۳. فرضیه‌های اختصاصی ارائه می‌دهد، به گونه‌ای که میان نظریه جدید و واقعیات رابطه آزمایشی برقرار کند و در سیری تدریجی نظریه را تنقیح کرده و بسط دهد. علاوه بر آن که جهت‌گیری تحقیقات آینده را نیز مشخص می‌سازد.

بدون تردید این طرح واره ذهنی در نظام معرفتی خاص و بر مبنای پیش‌فرض‌ها و مبانی فرائظری خاص طراحی و ابداع گردیده، لیکن قدرت تبیینی خود را در رقابت با سایر نظریه‌ها و بر اساس عمق و گستره تبیینی خود کسب می‌کند. «خلاقیت» تأمین‌کننده رکن اصلی «فهم‌پذیری» یعنی «مفاهیم» است و فهم‌پذیری نیز رکن اصلی تبیین، و تبیین نیز رکن نظریه علمی به حساب می‌آید. لیکن این واقعیت کمتر مورد توجه قرار گرفته است که نوع، سطح و کیفیت خلاقیت، مرهون بینشها و ارزشها و افقهای دید نظریه پرداز و فضای محیطی، ادراکی و بین‌الذهانی است که نظریه پرداز و جامعه علمی در آن زیست کرده و رشد نموده است. بر اساس این نگرش، در علمی بودن نظریه، «محتوا» به اندازه نحوه زایش و تولید نظریه اهمیت دارد.

از رهگذر فوق، نظریه‌پردازی علمی در قلمرو روابط بین‌الملل نیز اهمیت خود را وامدار تأمین معیارهای نگاه دستوری در سنجش علم نیست؛ بلکه واقعیت نظریه‌های موجود نشان می‌دهد که اندیشمندان این عرصه از معیارهای مذکور بسیار فاصله گرفته‌اند. لیکن آنچه به نظریه‌های کلان این حوزه اهمیت بخشیده و به عنوان هنر نظریه روابط بین‌الملل قابل طرح است، توانمندی آن در ارائه موارد زیر است که می‌توان به عنوان بنیانهای پرتوافکنی نظریه روابط بین‌الملل به آنها اشاره کرد:

منظره یا چارچوب تحلیلی خاصی از موجودات، فرایندها و ارتباط میان پدیده‌های عرصه بین‌الملل را بر اساس بنیانها و مبانی فرائظری خاص خود نسبت به این صحنه ارائه می‌نماید.

این پرتوافکنی نسبت به افق جدید تحلیلی، محققان را توانمند می‌سازد تا مسائل و موضوعات چالش برانگیز مطرح در مناظرات اصلی این دیسپلین را از منظری جدید، واکاوی نمایند. به تعبیر دقیق‌تر توان تبیین و فهم جدیدی از ریشه نزاع، نقاط نزاع برانگیز و ارائه نگرشی نسبت به مدیریت، مهار یا بهره‌گیری از نزاع در سیاست بین‌الملل فراهم می‌سازد و به رقابت با دیدگاههای

رقیب می‌پردازد.

در پرتو این فهم جدید، توان تحلیل، سیاستگذاری و تصمیم‌گیری نسبت به واقعیات عرصه بین‌الملل برای سیاستگذاران فراهم می‌شود.

همین وظیفه باعث شده است که نظریه‌های کلان این حوزه بیشتر از نوع چارچوبهای نگرشی به مسائل باشد که در تعبیر اندیشمندان مختلف گاه به صورت ممدوح و گاه به عنوان مذموم یاد شده است. این که نظریه‌های روابط بین‌الملل به صورت افراطی بر «ایسم‌ها» تمرکز یافته‌اند، و اینکه بیشتر این نظریه‌ها «پارادایم»های نگرشی هستند، بیان واقعیت نظریه‌پردازی این عرصه است (المن، ۲۰۰۳، ص ۴۶۴). بیشترین بخش مناظرات دیسپلین روابط بین‌الملل مربوط به پیش-فرضهای پارادایمی درباره مسائل خاص و این که چگونه این پیش‌فرض‌ها بر تبیین، توضیح و فهم سیاست جهانی و پدیده‌های آن، اعم از جنگ، کارکرد اقتصاد در سیاست بین‌الملل، بی‌عدالتی و فقر تاثیرگذار است، اختصاص یافته است. نظریه‌های روابط بین‌الملل، ارائه کننده قرائتهای خاص و متفاوت از جهان سیاست از منظر سنتهای فکری مختلفی هستند که بر بنیان پیش‌فرضهای متفاوت نسبت به چند موضوع نهاده شده است و پاسخی که به این موضوعات داده می‌شود، می‌تواند بعنوان شاخصه‌های پرتو افکنی این حوزه مطرح باشد:

بازیگران عرصه بین‌الملل کیستند و از چه هویتی برخوردارند؟ آیا کنشگران هویت ثابت و غیرقابل بحث دارند یا هویت آن‌ها دائما در حال برساختگی است؟ و در این صورت این هویت تحت چه عواملی برساخته می‌شود؟

ساختارهای عرصه بین‌الملل کدامند؟ فرایند تاثیرگذاری آنان چگونه است؟

منشا و محرک کنش در عرصه بین‌الملل چیست؟ منطق محاسبه در اقدام و فرایندهای تاثیرگذار بر آن کدام است؟

نقاط تنش‌زا و منازعه برانگیز کنش در عرصه بین‌الملل کجاست؟ سطح تحلیل مناسب برای تجزیه و تحلیل این نقاط، کدامیک از سطوح خرد، میانه یا کلان می‌باشد؟ عوامل و مؤلفه‌های تاثیرگذار بر مدیریت یا مهار نقاط منازعه برانگیز کدام است؟ علل جنگ و صلح میان بازیگران صحنه بین‌الملل چیست؟

عوامل یارگیری در عرصه بین‌الملل و شکل بخشی به اتحادها و همکاریها چیست و روندهای آن کدام است؟

ماهیت نظم و نظام بین‌الملل چیست؟ قواعد عملکردی حاکم بر آن کدام است و عوامل ثبات

یا تغییر سیستم چیست؟

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

نوشتار حاضر دو سوال اساسی را فرارو نهاد: نخست آنکه اساساً نظریه علمی در روابط بین‌الملل به چه معنایی ممکن است و چه انتظاری از آن می‌توان داشت؟ و دیگر آنکه ملاکها و معیارهای سنجش علمی نظریه روابط بین‌الملل کدام است؟

ایده اصلی نوشتار حاضر این بود که به دو دلیل نمی‌توان در حوزه مطالعات روابط بین‌الملل به شاخصه‌های نگاه دستوری به علم، یعنی آزمون‌پذیری تجربی، ابطال‌پذیری، مشاهده‌پذیری، تکرار و تعمیم‌پذیری و مواردی از این دست که در نگرش اثبات‌گرایی و ابطال‌گرایی حاکم است پابند بود و نظریه‌های موجود نیز به دو دلیل در مقام عمل بدان پابند نمانده‌اند:

نخست آنکه سنخ پدیده‌های بین‌المللی و دشواریهای متعدد و متنوع ساختار «معرفتی» و «اجتماعی» دانش روابط بین‌الملل، دانشمندان این حوزه را به این باور رسانده است که تأکید بر شاخصه‌های مذکور به سطحی‌نگری و تخیل‌ورزی علمی می‌انجامد یا دانش روابط بین‌الملل را با بن‌بست علمی مواجه می‌سازد.

دوم آنکه رویکردهای متعارض در مباحث معرفت‌شناسی نظریه‌پردازی علمی و اختلاف دیدگاه پیرامون معیارهای علمی نظریه‌پردازی و تبیین علمی، دستیابی به شاخصه‌های عینی مورد اتفاق در این عرصه را دشوار و حتی ناممکن ساخته است. مروری بر مناظرات چهارگانه روابط بین‌الملل و تحولات فلسفه علم نشان داد که چگونه تجربه‌گرایان پوزیتیویست، نظریه را به قانون و قانون را به تناظر جزء به جزء، و تناظر را به انطباق حسی مشاهده‌پذیر تقلیل دادند و پیامد آن، نقش و اهمیت تبیینی نظریه را از فهم‌پذیری پدیده‌ها به تلخیص داده‌های حسی تحویل بردند. در مقابل خردگرایان، نابخردی تجربه‌گرایان پوزیتیویست را در این تقلیل به باد انتقاد گرفتند که تجربه‌گرایی پوزیتیویستی از درک نقش نظری نظریه‌پردازی، که رکن اساسی نظریه علمی است، ناتوان است. تأمل‌گرایان به نوبه خود سطحی‌نگری، بی‌تأملی و ژرف‌ناندیشی خردگرایان را به فقدان بصیرت متهم ساختند و اظهار داشتند که خردگرایان نمی‌توانند پدیده‌های چند لایه و نیت‌مندانه‌ای که در علوم اجتماعی موضوع اصلی مطالعه است را توضیح دهند.

سپس این سوال مطرح گردید که با توجه به اختلاف دیدگاه‌های مذکور، چه معیاری در مقام عمل به عنوان شاخصه نظریه‌پردازی در این حوزه به رسمیت شناخته شده است که از چنان انعطافی برخوردار است که از دیدگاه‌های رفتارگرایان پوزیتیویست تا نگرشهای پسامدرن را در خود

جای داده است؛ شاخصه‌هایی که به نظر نگارنده نباید آنها را در مؤلفه‌های توافق‌ناپذیر روش تولید جستجو کرد، بلکه باید آنها را در پاسخگویی روشمند به نیازهای اساسی این حوزه بر اساس محتوا تعریف کرد.

به نظر می‌رسد راهی که نظریه‌های این حوزه طی کرده‌اند بر چند اصل استوار است:

۱ - قدرت تبیین نظریه از اصول اساسی است، لیکن آنچه این توانمندی را فراهم می‌سازد توانایی نظریه در قابلیت «فهم‌پذیری» پدیده‌های یک قلمرو و روابط میان آنان است که از طریق ابداع «مفاهیم» و «انگاره‌هایی» به دست می‌آید که یک نظریه به اختراع آن اهتمام ورزیده است. این مفاهیم نیز به نوبه خود، قدرت فهم پذیرسازی تبیین را از طریق پیوند مجموعه‌ای از سازوکارهای مختلف فراهم می‌سازند. این فرایند از طریق دو مکانیسم «انتزاع‌گرایی» و «گزیده‌گرایی» تحقق می‌یابد. بر این اساس در نظریه‌پردازی فرایندی طی می‌گردد که با تولید مفاهیم جدید و ساخته‌های تعبیری بدیع، نظام انگاره‌ای منسجمی پدید می‌آید که از یکسو سر در مبانی فرانظری پارادایمی اعم از هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه خود دارد و از سوی دیگر قادر است رابطه میان داده‌ها را در نظام معنایی خود بدون آن‌که دچار تناقض شود فهم‌پذیر کند و قدرت تجزیه و تحلیل نوینی را فراهم سازد. وظیفه این نظام‌های انگاره‌ای، در مرحله نخست کشف و تدوین ساختارهایی است که در ورای روابط پدیده‌های یک قلمرو مطالعاتی نهفته است و تاثیر و تاثرات پدیده‌ها بر مبنای آن ساختارها رخ می‌دهد و درگام فراتر ترسیم سازوکارها و مکانیسم‌های عملکرد این ساختارهاست.

۲ - نظام انگاره‌ای مذکور باید بتواند به مجموعه پرسشهای حوزه فکری روابط بین‌الملل به صورت منسجم پاسخ گوید و در پرتو این پاسخگویی، بر حوادث و پدیده‌های این قلمرو پرتو افکند و آنها را توجیه کند. با اندکی تسامح می‌توان گفت اهداف مطالعاتی مورد توافق در شکل‌گیری حوزه روابط بین‌الملل بر دو مؤلفه بنا گردیده است. نخست کشف و درک نیروهایی که روابط سیاسی میان ملتها را تعیین می‌کنند، و دوم کشف شیوه‌ها و فرایندهایی که بوسیله آن نیروها بر یکدیگر و بر روابط و نهادهای سیاسی بین‌المللی تاثیرگذارند. بر این اساس سنت رائج در نظریه‌های کلان روابط بین‌الملل بر بحث پیرامون پرسشهای این عرصه، یعنی تبیین علل جنگ و صلح میان بازیگران صحنه بین‌الملل، روشهای شکل‌گیری همکاری و اتحاد یا منازعه، امنیت و مطالعه ماهیت نظم و نظام بین‌الملل و عوامل ثبات یا تغییر سیستم استوار گردیده و در فرایند نظریه‌پردازی، کشف ساختارها و مکانیسم‌های تبیینی خود را بر محور پاسخگویی به چند سوال

هستی‌شناسانه پیرامون کیستی بازیگران عرصه بین‌الملل، منشأ و محرک کنش در این عرصه و منطق محاسبه در اقدام، تعیین نقاط تنش‌زا و منازعه برانگیز کنش، مولفه‌های تاثیرگذار بر مدیریت یا مهار نقاط منازعه برانگیز، کشف عوامل یارگیری و شکل بخشی به اتحادها و روندهای آن و در نهایت شناخت ماهیت نظام بین‌الملل، قواعد عملکردی حاکم بر آن بنیان نهاده‌اند. راهی که نظریه‌های کلان این قلمرو رفته‌اند نیز بر این استوار بوده است که با پاسخگویی به پرسشهای مذکور ساختارهایی را ترسیم کنند و سازوکارهایی را به تصویر کشند که در یک نظام انگاره‌ای منسجم بتواند روابط پدیده‌های این قلمرو را تبیین و قابل فهم کند. به عنوان مثال پارادایم فکری نئورئالیسم، ساختاری خاص و سازوکارهای آن را ترسیم می‌کند که بر محوریت قدرت بنا شده است. این ساختار فکری با بهره‌گیری از مفاهیم ابداعی خود همچون توضیح ساختار بر اساس توزیع نسبی توانمندی واحدها، آنارشی، بقاء، اصل خودیاری، دولت محوری، عدم اعتماد و ترس، معمای امنیت، و سازوکارهایی چون جامعه‌پذیری بازیگران، رقابت، و ابزارهایی مانند موازنه قدرت و ثبات هژمونیک، سعی در کشف و ترسیم ساختارها و مکانیسم‌هایی را دارد که در ورای اقدامات و پدیده‌های عرصه بین‌الملل قرار داشته و با آن بتوان این رفتارها و پدیده‌ها را بنحو نظام‌مندی فهمید و توضیح داد. همچنین پارادایم فکری نئولیبرالیسم با تدوین ساختار تبیینی خود بر محوریت نقش نهادها و اهمیت فرایندها اعم از الگوی تعامل^۱ و سطح نهادمندی^۲، و بهره‌گیری از مفاهیمی چون همکاری تحت آنارشی^۳، ترسیم روندهای انحراف بر مبنای فریب و سواری مجانی، تدوین راهبردهای همکاری‌ساز مانند: تکرار بازی، امکان تلافی، افق آینده و نقش نهادهای بین‌المللی در تغییر محاسبات منافع ملی کشورها، سعی در ترسیم ساختارها و مکانیسم‌هایی دارد که رفتارها و اقدامات عرصه بین‌الملل را فهم پذیر ساخته و جهت بخشد. پارادایم مارکسیستی نیز ساختار تبیینی خود را بر اساس اقتصاد جهانی سرمایه داری و بهره‌گیری از مفاهیمی چون مرکز، شبه پیرامون و پیرامون بنیان نهاده و به ترسیم فرایندهای شیوه انتقال سرمایه از پیرامون به مرکز و انباشت سرمایه در مرکز و تقسیم کار پرداخته و رفتارها و پدیده‌های عرصه بین‌الملل را بر اساس آن توضیح می‌دهد.

۱. pattern of interactions

۲. Level of institutions

۳. Cooperation under anarchy

از رهگذر فوق، مشخص گردید که نظریه‌های روابط بین‌الملل، علمی بودن خود را مرهون میزان توانمندی در ترسیم طرح‌واره‌های ذهنی و ساختارها و مکانیسم‌های تبیین‌کننده می‌باشند. بدون تردید این طرح‌واره‌های ذهنی در نظام معرفتی خاص و بر مبنای پیش‌فرضها و مبانی فرانظری خاص طراحی و ابداع شده است، لیکن قدرت تبیینی خود را در رقابت با سایر نظریات و بر اساس عمق و گستره تبیینی خود کسب می‌کند.

بار دیگر تعبیر استیو اسمیت را نسبت به جایگاه پوزیتیویسم در روابط بین‌الملل یادآور می‌شویم که می‌گفت: «اهمیت اثبات‌گرایی به خاطر دادن روشی معین به نظریه روابط بین‌الملل نبوده است؛ بلکه بیشتر بدان دلیل بوده است که شناخت‌شناسی تجربه‌گرای آن، چیزی را احراز کرده است که به این دلیل می‌توان مورد مطالعه قرار گیرد که معین ساخته است چه چیزهایی در روابط بین‌الملل وجود دارد.» (جرج و کمپل، ۱۳۸۵، ص ۳۴۷)

منابع

- ایمان، محمد تقی (۱۳۸۸). مبانی پارادایمی روش های تحقیق کمی و کیفی در علوم انسانی، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- باربور، ایان (۱۳۶۲). علم و دین، بهاء الدین خرمشاهی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- بلیکی، نرمن (۱۳۹۱)، پارادایم های تحقیق در علوم انسانی، محمد تقی ایمان و دیگران، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه
- جرج، جیم و دیوید کمپل (۱۳۸۵). "نقشه هایی ناهم رایی و تجلیل تفاوت، نظریه اجتماعی انتقادی و روابط بین الملل"، در اندرو لینکلتر، چالش علم و سنت، بهرام مستقیمی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
- دونرتی، جیمز، و رابرت فالتزگراف (۱۳۷۲). نظریه های متعارض در روابط بین الملل، علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، قومس، ج ۱ و ۲.
- روزنبرگ، الکس (۱۳۸۴). فلسفه علم، مهدی دشت بزرگی و فاضل اسدی امجد، قم، طه.
- عبدخدایی، مجتبی (۱۳۹۲). «نظریه های روابط بین الملل و خلاء نظریه اسلامی»، پژوهش های سیاست اسلامی، سال اول، شماره چهارم، ص ۷۷-۱۰۴.
- عبدخدایی، مجتبی (۱۳۹۱). درآمدی بر نظریه پردازی دینی روابط بین الملل، روابط خارجی، سال چهارم، شماره ۴، ص ۲۳۵-۲۷۶.
- فرانکل، جوزف (۱۳۷۱). نظریه معاصر روابط بین الملل، وحید بزرگی، تهران، موسسه اطلاعات.
- گریفیتس، مارتین (۱۳۸۸). دانشنامه روابط بین الملل و سیاست جهان، علیرضا طیب، تهران، نشر نی.
- لینکلتر، اندرو (۱۳۸۵). چالش علم و سنت، بهرام مستقیمی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
- Bergman, Gustav (1958), *The Philosophy Of Science*, Madison: University of Wisconsin Press.
- Booth, Ken (ed) (2009), "The King of Thought: Theory, the Subject, and Waltz". *International Relations*, Volume 23, No. 2.
- Bhaskar, Roy. (1975) *A realist theory of science*. New York: Verso Classics.
- Bhaskar, Roy. (1979) *The possibility of naturalism*. New York: Routledge.

- Copi, Irving M., "Crucial Experiments", in E.H.Madden (ed) (1960), *The Structure of Science*, Boston; Houghton Mifflin Co.
- Duhem, Pierre Maurice Marie (1991), *The Aim and Structure of Physical Theory*, Princeton: Princeton university press.
- Elman, Colin and Miriam Fendius Elman, ed. (2003) *Progress in international relations theory: Appraising the field*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Gilpin, Robert (1987), *The Political Economy of International Relations*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press.
- Gilpin, Robert (1981), *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge university press.
- Laudan, Larry, (1978) *Progress and Its Problems: Towards a Theory of Scientific Growth*, Univ of California Press.
- Lipton, Peter (2004), *Inference to the Best Explanation*, London, NY: Routledge.
- Quin, Willard Van Dorman (1980), *From a logical point of view, Nine logico-philosophical Essay*, New York: Harvard University Press.
- Toulmin, Stephen (1963), *Foresight and understanding: an Enquiry in to the Aims of Science*, London; Harper & Row.
- Waltz, Kenneth N (1979), *Theory of International Politics*, Reading, Massachusetts: Addison-Wesley, publishing.